

خودشناسی

دوره‌ی هجدهم - جلسه ۵

استاد حسین نوروزی

(بهار ۱۳۸۳)

گفته شد معنای صحیح بهشت آن است که همه‌ی ما با تمام وجود، درستی آن را می‌یابیم. قرآن هم به آن اشاره فرموده و ما را در این تعریف از بهشت به خودمان مراجعه داده است؛ و آن عبارت از این است که: «بهشت آن جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند».

تعریف اول بهشت: قضاوت بر اساس ظاهر

عرض شد که ممکن است بعضی‌ها این تعریف بهشت را ظاهری معنا کنند؛ یعنی گمان کنند که منظور از کلمه‌ی «ما» در جمله‌ی «همه چیز مطابق با میل ما باشد»، همین ظاهر و متعلقات ما است؛ یعنی چیزهایی که از آن تحت عنوان جسم، بدن، ابزار، وسایل و مرکب تعبیر می‌کنیم. یعنی خودمان را محدود به همین ببینیم و اصلاً غیر از این چیزی نبینیم؛ بگوییم: «همین هستیم؛ همین ظاهری که در آینه می‌بینیم، همین ظاهری که دیگران با چشم سر به ما نگاه می‌کنند». گرچه اعتقاد همه‌ی ما بر خلاف این است، اما عملکرد ما گاهی این طور است؛ یعنی قضاوتمان نسبت به افراد، بر اساس ظاهر آن‌ها است. به چهره نگاه می‌کنیم که ببینیم چه شکلی است. یعنی قضاوت ما نسبت به دیگران بر اساس شناختی است که محصول عملکرد چشم ما است. عقل ما در چشممان است. اگر چشم سر ما زیبا دید، می‌گوییم: «خوب است» و اگر زیبا ندید، می‌گوییم: «بد است».

این، حالت طفولیت و بچگی است که قضاوتمان بر اساس دید ظاهری باشد. بچه‌ها همین طور هستند. وقتی یک دانش‌آموز می‌خواهد به مدرسه برود، اگر از او بپرسند: «می‌خواهی به کدام کلاس بروی؟ انتخاب کن!» دانش‌آموز به قیافه‌ی معلم‌ها نگاه می‌کند؛ معلمی را که قیافه‌اش قشنگ‌تر است انتخاب می‌کند و می‌گوید: «من می‌خواهم در کلاس این معلم باشم». غافل از این که چه بسا کسی که چهره‌ی زیباتری دارد، ممکن است اخلاق خیلی بدی داشته باشد و در کلاس، خیلی سخت گیر و بد اخلاق باشد؛ اما کسی که چهره‌ی ظاهری خیلی قشنگی ندارد، ممکن است در کلاس خیلی خوش اخلاق باشد؛ سیرت خوبی دارد اما صورت خوبی ندارد. به هر حال این بحث در جلسات گذشته انجام شد که **حقیقت جان «ما» این ظاهر و صورت ما نیست!** بنابراین، تعریف بهشت این نیست که در آن همه چیز

مطابق با میل شکم، شهوت و تمایلات دنیایی ما باشد؛ نه! براساس خودشناسی، این تعریف صحیحی از بهشت نیست.

ویژگی‌های میل واقعی خود ما

اما دسته‌ی دوم، کسانی هستند که به این نکته واقف شده، توجه کرده و گفته‌اند: «ما غیر از این صورت، سیرتی هم داریم و بهشت واقعی جایی است که همه چیز مطابق با میل واقعی ما باشد؛ نه تمایلات مرکب، شکم، شهوت و ...». در مقام اثبات این که: «میل واقعی ما چیست؟!» و «ما» و حقیقت «ما» چه موجودی است، باید دیدگاه این دسته را درباره‌ی «میل واقعی» بیان کنیم تا بتوانیم مطابق با آن، بهشت را تعریف کنیم. نظر این دسته این است که: «میل واقعی ما دارای پنج ویژگی است».

این ویژگی‌ها به ما کمک می‌کنند تا بفهمیم میلی که در ما وجود دارد، آیا میل خود ماست؟ آیا میل من واقعی ماست یا میل شکم، شهوت، مرکب و متعلقات ماست و میل خود ما نیست؟! وقتی سوار بر اسبی در حال رفتن به جایی هستیم، اگر اسب ما گرسنه شود، ما به حساب خودمان نگذاریم؛ نگوئیم که گرسنه هستیم! بلکه بگوئیم: «اسب گرسنه است». شکم شما اگر گرسنه شد، نگو: «خودم گرسنه‌ام»، بگو: «شکمم گرسنه است». اگر گفتند: «وزن شما چقدر است؟!»، نگو: «صبر کن تا روی باسکول بایستم ببینم وزنم چقدر است». این باسکول نمی‌تواند وزن واقعی خود شما را بیان کند! برای این که بتوانیم خودمان را از مرکبمان جدا کنیم، می‌گویند: پنج ویژگی وجود دارد که نشان می‌دهد این میل، میل خود واقعی ماست.

ویژگی اول این است که **میل واقعی خود ما ناخودآگاه است، نه خودآگاه!** گاهی می‌نشینی فکر می‌کنی و خواسته‌ای را برای خودت می‌سازی، تا قبل از این که فکر کنی و به ذهن شما برسد، شما این خواسته را نداشتی. به عنوان مثال شخصی می‌آید از چیزی تعریفی می‌کند؛ در نتیجه شما هم هوس می‌کنی! مثلاً می‌آیند از فلان شهر تعریف می‌کنند؛ می‌گویند: «نمی‌دانی چقدر قشنگ و زیباست». شما تمایل پیدا می‌کنی بروی و آن شهر را ببینی. این میل واقعی خود شما نیست. عاریه‌ای و آگاهانه است. میل واقعی خود شما آن است که ناخودآگاه باشد؛ یعنی به آن توجه نداشته باشی! **چه به آن میل توجه کنی چه نکنی، آن میل وجود دارد. چرا؟ چون میل خود شماست و باید از اعماق وجود و جان شما ریشه بگیرد و منشأ داشته باشد.** اگر میلی در عمق جان شما بود، آن میل ناخودآگاه است. گرچه بعداً خودآگاه شود و به مرحله‌ی خودآگاهی برسد که بتوانی آن را تصور کنی، به مفهوم تبدیل کنی، آن را در ذهن خود بیاوری و در حافظه خود نگه داری. اما قبل از این که به مرحله‌ی ذهن، حافظه، توجه و علم برسد، باید در اعماق وجود شما نهفته باشد، تا میل واقعی خودت باشد.

با خاطر جمع، بدون اشکال و شبهه، بدون خطا و اشتباه، بدون آنکه کسی از بیرون به شما القا کرده باشد و تلقینی باشد، میل واقعی خودت باشد.

ویژگی دوم این است که آن میل، **اختیاری نباشد**. این طور نیست که اگر بخواهی آن را انتخاب کنی، باشد؛ و اگر نخواهی انتخابش کنی، نباشد. این میل، میل واقعی خود شماست و باید این میل از اعماق روح و جان شما تراوش کند و خود را نشان دهد. بنابراین نباید اختیاری باشد. اختیار، بعد از آگاهی است. شما چیزی را که به آن علم و آگاهی نداری؛ نمی‌توانی انتخاب کنی. اگر چیزی به مرحله‌ی فکر، ذهن، توجه و مفهوم شما رسید، شما آن را بررسی و محاسبه کرده، و در نهایت آن را انتخاب می‌کنی. مرحله‌ی انتخاب، بعد از توجه و آگاهی است. میل واقعی خود شما نمی‌تواند اختیاری باشد. چون گفتیم: «ناخودآگاه است». یعنی اصلاً به آن توجه نداری، ولی هست. با همه‌ی وجودت آن را می‌خواهی، اما خودت هم نمی‌فهمی که آن را می‌خواهی و اصلاً چه می‌خواهی. این میل در وجود شما هست و شما آن را انتخاب نکردی که باشد، اصلاً دست شما نبوده است که این میل باشد یا نباشد. این میل کار خود را انجام می‌دهد و شما را حرکت می‌دهد. **این میل حرکت دهنده و ایجاد کننده گرایش و شوق در شماست**. شما را حرکت می‌دهد، راه می‌برد، پیش می‌برد، خودت هم متوجه نیستی که چه کسی تو را حرکت می‌دهد. کششی از درون است.

ویژگی سوم این است که اگر این میل، میل خود من است، **باید دائمی و همیشگی باشد**. در همه حال، در تمام زمان‌ها و مکان‌ها، این میل باید با من باشد؛ چون مال خود من و مال «من» من است؛ میل واقعی خودم است؛ نباید از من جدا شود؛ هر کجا که می‌روم و در هر حالتی که برای متعلقات من پیدا می‌شود، این میل باید دائم با من باشد.

مثلاً بدن من قبلاً کودک بوده، بعد جوان شده، زمانی هم پیر می‌شود. این مسائل نباید بر آن میل تاثیر بگذارد. باید ثابت باشد. چون میل خود من است؛ نه مرکب من! این مرکب و بدن من، زمانی جوان بود؛ بعد پیر شد؛ اما این میل، اگر واقعاً بخواهد میل خود من باشد، نباید دست بخورد. این بدن من الان این‌جاست، اما ممکن است یک ساعت دیگر این طرف یا آن طرف دنیا برود، نباید تاثیری بر وجود آن میل بگذارد، چون آن میل مربوط به خود من است و امکان ندارد که از خود من جدا شود. **نمی‌شود یک لحظه باشد و لحظه‌ای دیگر نباشد**.

البته باید این ویژگی‌ها را بعداً تطبیق بدهیم که مشخص شود معنا و تعریف بهشت از دیدگاه دسته‌ی دوم چیست؟ بعد ارزیابی کنیم و ببینیم این معنا چگونه است؟

ویژگی چهارم این است که میل واقعی خود ما جایگاه هدف نهایی را دارد. معنای هدف نهایی چیست؟ یعنی همه چیز را برای رسیدن به آن می‌خواهیم.

ما خواسته‌های زیادی داریم. مثل نیاز به خوردن، آشامیدن، پوشیدن، خوابیدن، غریزه جنسی و... بررسی کن ببین آیا این نیازها هدف است؟ از خودت سوال کن و ببین: «این نیازها را برای چه می‌خواهی؟» آیا می‌خواهی بخوری که خورده باشی؟ یا می‌خواهی بخوری که نیرو بگیری؟ این نیازها هدف نهایی نیستند. هدف‌های نسبی، نشانه‌ی وجود میل واقعی خود ما نیست. **هدف نهایی، همان پاسخ نهایی به سوالات درباره علت و انگیزه است.** هر کاری که انجام می‌دهی اگر از شما سوال شود: «چرا این کار را انجام می‌دهی؟» آیا سوالش درست است یا نیست؟! هر چند نمی‌توانی جواب بدهی، اما سؤال به جاست. اگر از شما سوال شود: «چرا غذا می‌خوری؟» سؤال درست و به جایی است. چه جواب بدهی چه ندهی، مهم نیست؛ اما این سؤال صحیح است و غلط نیست. این سوالات و پاسخ به این سوالات، نشان می‌دهد که این نیازها مقدمه، وسیله و ابزار است و هدف نیست. این نیازها وسایلی است تا شما را به هدف برساند.

نشانه‌ی میل واقعی خود شما که در نهایت به آن می‌رسی، این است که دیگر صحیح نیست که در مورد آن از شما بپرسند: «چرا؟!» این را هدف نهایی می‌گوییم.

اگر از شما بپرسند: «چرا این غذایی که درست کردی، شور است؟» این سؤال به جا و صحیح است؛ چه جوابش را بلد باشی چه نباشی! فرض کنیم جواب را بلد باشی، می‌گویی: «به خاطر این که به آن زیادی نمک زدیم». «چرا چرب است؟» به خاطر این که روغن ریختیم. این سوالات به جا است. اما اگر بپرسند: «چرا نمک شور است؟ چرا روغن چرب است؟» روغن یعنی چربی، چربی و روغن دو چیز نیست. سؤال ندارد. «چرا» ندارد. نمک همان شوری است. نمک و شوری دو چیز نیست که بگویی چرا نمک شور است. اگر بگویی: «چرا غذا شور است؟» می‌گوییم: «چون نمک به آن زده‌ایم» اما اگر بگویی: «چرا نمک شور است؟» خب نمک شور است دیگر، نمک نمک است؛ این سؤال جایگاهی ندارد.

در مورد تمایلات انسان نیز همین طور است. درباره‌ی این میل‌هایی که در شما وجود دارد سؤال کن، ببین اگر سؤال جا دارد، میل خودت نیست؛ به میل خودت هنوز نرسیدی. اگر سؤال جا ندارد و غلط است، پس میل خودت است. «چرا می‌خوری؟» برای این که... «چرا می‌خوابی؟» برای این که... «چرا کار می‌کنی؟» برای این که... «چرا درس می‌خوانی؟» برای این که... «چرا ورزش می‌کنی؟» برای این که... «چرا ازدواج می‌کنی؟» برای این که... همین طور تمام امور زندگی را یکی یکی زیر سؤال ببر تا برسی به جایی که وقتی آن جواب را دادی، ناخودآگاه «چرا» قطع می‌شود. «چرا» دیگر معنا ندارد، چون غلط است بگویند: «چرا؟» بگویی همه‌ی این کارها را کردم تا به این جا برسم. حالا که رسیدم دیگر تمام شد.

راحت شدم. رفتم بلیط گرفتم، سوار قطار شدم، رفتم گرمسار، بعد رفتم سمنان، دامغان، نیشابور و بعد هم رسیدم مشهد. خب چرا از قطار پیاده شدی؟ برای این که به مقصد رسیدم. چرا آمدی گرمسار؟ برای این که می خواهم به مشهد بروم. چرا آمدی سمنان؟ برای این که می خواهم به مشهد بروم. چرا آمدی نیشابور؟ چرا آمدی مشهد؟ چون می خواستم به مشهد بیایم. آخر کارم مشهد بود. این ها همه وسیله بود. این مثال برای مقصد نسبی است. چون خود آمدن به مشهد، در مقایسه با گرمسار و شهرهای بین راهش هدف است؛ وگرنه در نهایت و در پاسخ به سوالات علت و انگیزه، هدف نسبی می شود، نسبت به این شهرها هدف است وگرنه خودش هدف نیست.

در ابتدای کار، ما گفتیم: «به کجا می خواهی برسی؟» می خواهی به بهشت سعادت برسی و بهشت را پیدا کنی، چیزی که آخر کار است، چیزی که اگر به آن رسیدی دیگر «چرا» نمی گویند، که اگر «چرا» بگویند غلط است.

پس یکی از نشانه های میل واقعی خود ما این است که اگر خودت به مقصد رسیدی دیگر تمام است. دیگر چرا ندارد. اما اگر مرکب به جایی رسیده باشد، مثلا رفتی ورزش کردی، تربیت بدنی، پرورش اندام، هیکل درشت کردی، همه ی این زحمات را کشیدی، اما یک نفر از راه می رسد می گوید: «همه ی این کارها برای چه بود؟» تمام شد؛ یک مرتبه تمام عضلات بدنت وا می رود. «حالا می خواهی چه کار کنی؟ به کجا می خواهی برسی؟» سؤال جا دارد. پس هنوز وسط راهی. جا دارد به شما بگویند: «چرا؟!». ممکن است شما جواب داشته باشی و بگویی: «می خواهم بدنم آماده و ورزیده شود، می خواهم بجنم و...». اما هنوز وسط راه هستی. این همه زحمت کشیدی اما خیال نکن به آخر رسیدی، هنوز میل خودت را ارضا نکردی و نیاز واقعی خودت را تأمین نکردی. این فقط مربوط به متعلقات شما بود.

ویژگی انسان به هدف رسیده

اگر انسان به جایی برسد که نیاز واقعی خودش تأمین شود، آنگاه به هدف رسیده است، به هدف که رسید می نشیند؛ راحت می شود؛ آرامش پیدا می کند و نفس راحت می کشد. دیگر نمی دود، تلاش نمی کند و زور نمی زند. فقط لذت می برد. محض و خالص می شود.

«أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»¹

کسانی که به مقصد رسیده اند، نگرانی ندارند؛ یک ذره غم و اندوه، ناکامی، حسرت، دل شوره و پریشانی ندارند. کسی که به این جا برسد، می نشیند.

¹. یونس/62.

«فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ»²

در آن جایگاه می‌نشینند. اما اگر «عند ملیکِ مُقتدر» ننشستی، رفتی جای دیگری نشستی، معنایش این است که خیال کردی این‌جا نشیمن‌گاه و قرارگاه است، در حالی که هنوز دنیا را طی نکردی؛ از این ابزار و وسایل استفاده نکردی تا به مقصد برسی؛ هنوز در راه و در دنیا هستی و به قیامت نرسیدی.

«الدُّنْيَا دَارٌ مَمَرٌ، لَا دَارٌ مَمَرٌ»³

دنیا جای مرور و عبور است، نه جای قرار و قرارگاه

قرارگاه، جایی است که باید به آن برسی؛ که اگر رسیدی، راحت می‌شوی. زود نشین، از پا نیفت، در تلاش باش، تا به آن برسی. وقتی رسیدی، خود به خود می‌نشینی. اصلاً دیگر کسی نمی‌تواند تحریکت کند و تو را حرکت بدهد.

این همه درس خواندی، زحمت کشیدی، دیپلم گرفتی، دانشگاه رفتی، لیسانس و فوق لیسانس گرفتی، تا می‌آیی نفس راحت بکشی و خستگی در کنی، دوباره تو را از جا بلند می‌کنند. همه‌ی این زحمت‌ها را که کشیدی، با خودت می‌گویی: «تمام شد!»؛ ناگهان یک نفر می‌پرسد: «همه‌ی این‌ها برای چه بود؟ به کجا رسیدی؟»، یک تکان می‌خوری و می‌بینی که راست می‌گویی و سؤال جا دارد. پس هنوز در راه هستی؛ خودت را گم نکن. تا وقتی از تو می‌پرسند: «این‌ها برای چیست؟» و تو خودت را می‌بازی و دست و پای خودت را گم می‌کنی، بدان که هنوز به مقصد نرسیده‌ای. اما اگر پرسیدند: «چرا؟ برای چه؟» و تو گفتی: «برای همین...» یعنی مقصد و هدفت بوده.

اگر واقعاً و وجداناً، به آن چیزی که در ذهنت است در دنیا برسی، اگر بپرسند: «برای چه بود؟» می‌گویی: «برای همین...»، یا نه؟ اگر جواب «نه» است، پس آن وسیله است؛ هدف نیست و آن‌جا بهشت نیست. پس نشین؛ بلند شو! عجب، تو را نگیرد. عجب یعنی خیال کنی به مقصد رسیده‌ای و بگویی: «همین جا خوب است، دیگر رسیدیم».

سوار قطار شدی و به شاه‌رود، یا سبزوار رسیدی؛ نگاه می‌کنی می‌بینی خیلی خوش آب و هواست. قطار نگه داشت که یک عده سوار شوند به مشهد بروند، شما خیال می‌کنی نگه داشته است تا شما پیاده شوی. در قطار را باز می‌کنند، اسباب و اثاثیه و زن و بچه و متعلقین را پیاده می‌کنی، می‌گویی: «رسیدیم، این‌جا خیلی عالی است». به این می‌گویند: «عجب». به آنچه که به آن رسیدی چنان غره و

². قمر/55.

³. نهج البلاغه: 1/493.

معجب می‌شوی که از ادامه‌ی راه باز می‌مانی. غافل می‌شوی از این که کجا قرار بود بروی؛ اینجا هنوز وسط راه است.

ویژگی پنجم: از نشانه‌ها و ویژگی‌های مطلوب و میل واقعی خود ما این است که معشوق ماست و ما به آن عشق می‌ورزیم. این هم نشانه‌ای دیگر است. بعداً می‌خواهیم این نشانه‌ها را به کار بگیریم تا بفهمیم میل واقعی ما کدام است و چیست؛ تا بتوانیم تعریف صحیح و دقیقی از بهشت ارائه دهیم، تا اگر بخواهیم به سمت آن بهشت حرکت کنیم، اشتباه نرویم، مُعْجَب نشویم، بین راه پیاده نشویم؛ این‌طور نباشد که خیال کنیم به مقصد رسیده‌ایم، اما بعد از مردن بفهمیم که نخیر! به مقصد نرسیده بودیم و کلی از راه هنوز باقی مانده بود.

پس نشانه‌ی پنجم این است که **میل واقعی ما، معشوق ماست.** این به چه معناست؟ یعنی آن میل واقعی را از همه بیشتر دوست داریم. یعنی حاضر هستیم تمام تمایلات دیگر را برای رسیدن به آن میل واقعی، فدا کنیم. به این می‌گویند: «عشق». این که حاضریم همه‌ی تمایلات دیگر را برای آن فدا کنیم و از همه بگذریم تا به آن برسیم، آن میل واقعی، معشوق ما می‌شود.

عشق یعنی تمرکز! ما تمایلاتی داریم و محبت‌ها، میل‌ها و علاقه‌هایی در درون ما وجود دارد و شوق‌هایی داریم که اگر همه‌ی این شوق‌ها در یک شوق متمرکز شود، آن را عشق می‌نامند. شما که الان این جا نشستی، اگر به شما بگویند: «چه چیزی دوست داری؟» شروع می‌کنی چیزهایی را می‌شماری؛ هر چه در ذهنت هست، می‌گویی؛ هر چه هم در ذهنت نباشد و دیگران منتقل کنند، آنها را هم می‌گویی. اما آن کسی که عاشق شده، اگر از او بپرسند: «چه می‌خواهی؟»، یک کلمه بیشتر نمی‌گوید و آن همان معشوقش است. گویا که اصلاً اسم دیگری بلد نیست. هر چه سؤال می‌کنند، همان را جواب می‌دهد. می‌پرسند: «آیا غذا می‌خواهی؟» می‌گوید: «معشوق را می‌خواهم». «آیا می‌خواهی بخوابی؟»، «معشوق را می‌خواهم». انگار اصلاً نمی‌شنود که اطرافیان چه می‌گویند. خوردن، خوابیدن و همه‌ی این امور، تحت الشعاع قرار گرفته است؛ غیر از آن نه می‌بیند، نه می‌شنود و نه می‌خواهد. به این عشق می‌گوییم.

عشق‌های مجازی (دنیاپی) اینگونه است. این تعریفی که الان گفتیم، مربوط به عشق‌های مجازی است که عاشق، چیز دیگری به جز آن یک چیز نمی‌خواهد. عشق‌های دنیاپی این طور است. فرض کنید مثلاً طرف، عاشق شخصی یا چیزی شده است. همه چیز خود را برای رسیدن به آن یک چیز فدا می‌کند. از خواب و خوراک هم می‌افتد. عشق حقیقی، عشقی نیست که فقط یک چیز را بخواهد و چیز دیگری

نخواهد. این دیوانگی، بی‌عقلی و نفهمی است؛ این محروم کردن خود از همه‌ی نعمت‌ها جز یک نعمت است؛ که آن هم آیا به آن برسد یا نرسد.

عشق حقیقی، عشقی است که شخص، همه چیز را در یک چیز می‌بیند. تمام چیزها برای او در یک چیز متمرکز می‌شود. نه این که هیچ چیز نمی‌خواهد؛ بلکه همه را می‌خواهد. خوردن، خوابیدن، شهوت، علم، مقام و... همه را می‌خواهد؛ نمی‌گوید: «نمی‌خواهم». چنین شخصی، انسان بزرگی است؛ عظمت دارد و مقامش بالا رفته است. بعضی افراد وقتی عاشق می‌شوند، پایین می‌آیند و کوچک می‌شوند. اما بعضی دیگر وقتی عاشق می‌شوند، بالا می‌روند و بزرگ می‌شوند. وقتی می‌گویند: «نمی‌خواهم»، «پس چه می‌خواهی؟» «فقط این را می‌خواهم؛ همین». با این کار کوچک شد. یک انسان بزرگ می‌گوید: «می‌خواهم!» هر چه به او بگویی، می‌گوید: «می‌خواهم». ولی تمام این خواسته‌ها را در یک چیز می‌بیند. اگر یک چیز را بخواهد به همه‌ی این‌ها می‌رسد. تمام علاقه‌هایی که در وجودش نهفته است، در آن یک چیز متمرکز می‌شود؛ در آن یک چیزی که همه چیز است. این را عظمت و بزرگی می‌گویند.

از نشانه‌های خواست واقعی خود ما این است که میل به یک معشوق دارد که همه چیز را فدای او می‌کند. به خاطر این که آن معشوق، هدف است. به خاطر این که خودش است. شکم، شهوت و... را برای آن معشوق و رسیدن به آن معشوق می‌خواهد. همه چیز را برای رسیدن به آن میل واقعی، کمال و سعادت خود می‌خواهد.⁴

خودت را پیدا کن

باید ببینیم با در نظر گرفتن این نشانه‌ها و پنج ویژگی که بیان کردیم، میل واقعی خود ما چیست؟! آن چیزی که خود ما به آن میل داریم نه متعلقات ما، آن چیست؟ چیزی که شکم ما به آن میل دارد غذاست. چیزی که شهوت ما به آن میل دارد، جنس مخالف است. با به کارگیری این نشانه‌ها، چیزی را که خود ما به آن میل داریم را پیدا کنیم.

با مراجعه به خودمان می‌بینیم که اگر از ما بپرسند: «چه می‌خواهی؟ خواسته‌های تو چیست؟» خواسته‌های ظاهری مثل شکم، شهوت و مانند آن‌ها را مطرح می‌کنیم. اما وقتی به این خواسته‌ها خوب دقت کنیم، می‌خواهیم خواسته‌ی شکم را از خواسته‌ی خودمان تفکیک کنیم. اما این کار راحتی نیست، نشانه‌هایی می‌خواهد و باید ابزاری در دستمان باشد که بتوانیم با این ابزار، کار را انجام دهیم. به عنوان مثال گفتیم شما غذا می‌خورید اما هم‌زمان می‌خواهی هم خود را سیر کنی هم شکم خود را.

⁴. {إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ} (توبه/111).

بنابراین شکم پر می‌شود اما خود تو هنوز دوست داری غذا بخوری. اگر از شکمت سؤال کنند: «سیر شدی یا نه؟!» می‌گویی: «بله سیر شدم». اما اگر از خودت سؤال کنند: «خودت هنوز می‌خواهی بخوری یا نه؟!» می‌گویی: «بله، هنوز می‌خواهم بخورم، کاش این شکم پر نمی‌شد، باز هم جا داشت تا بتوانم بخورم».

باید این ابزارها در اختیارمان باشد تا بتوانیم یکی یکی محک بزنیم ببینیم کجا خودمان هستیم؛ کجا شکم‌مان است. کجا خودت هستی، کجا مرکبت است. این مطلبی را که می‌گوییم نباید فقط به آن عمل کنی. در تمام زندگی باید خود را از مرکب خود تفکیک کنی و محک بزنی. این‌جا خودم بودم یا مرکبم بود؟! آیا این خواسته، خواسته‌ی خودم است؟! نکند خواسته‌های بدنت جای هدف واقعی را بگیرد. هدف فقط خودت هستی، نه شهوت و شکمت، این‌ها وسایل و مقدمه است، تا خودت به سعادت برسی. پس خودت را گم نکن. اگر به پست و مقامی رسیدی «خودت را گم نکن». یعنی خیال نکن این پست، مقام و منصب هدف شماست! نکند یادت برود کجا قرار بود بروی. قرار بود خودت به سعادت و کمال برسی. این هنوز مرکب و متعلقات شماست؛ خودت نیستی. خودت را پیدا کن.

معنای بهشت و جهنم

وقتی خواسته‌های خودمان را در ذهنمان ترسیم می‌کنیم، می‌بینیم که همه چیز می‌خواهیم و هر کجا به ما می‌گویند: «نه!» ناراحت می‌شویم. اگر از شما بخواهیم: «بهشت سعادت را ترسیم کن، آن را تعریف و بیان کن» می‌گویی: «جایی است که در آن، این باشد... آن باشد...» مرتب می‌گویی: «این باشد... آن باشد... همه چیز در آن وجود داشته باشد». نکند من چیزی بخواهم و بگویند: «نه! نداریم، نیست، نمی‌شود، حالا صبر کن».

جهنم جایی است که به ما بگویند: «نه! نداریم، تمام شد، صبر کن، نمی‌شود». این‌ها حال ما را خراب می‌کند. مثلاً اگر تا زن می‌خواهی، بگویند: «بفرما این هم همسر»؛ تا اراده می‌کنی خانه داشته باشی، بگویند: «بفرما این هم خانه»؛ بهترین ماشین را بخواهی، بگویند: «بفرما این هم بهترین ماشین». همان بهترین ماشین را اگر بگویند: «این ماشین نقایصی دارد» مثلاً فرض کنید: «صندلی‌اش بالا و پایین نمی‌رود، ثابت است» کمی پکر می‌شوی. می‌گویند: «البته الان دارند ماشینی درست می‌کنند که صندلی‌اش هم بالا پایین می‌شود» یک مرتبه شاد می‌شوی و می‌گویی: «خب، به امید این که یک روزی آن ماشین بیاید، من آن را بخرم». کیف می‌کنی. یا مثلاً در حالی که شما صحیح و سالم جلوی تلویزیون نشسته‌ای، در خبر به عنوان مثال اعلام می‌کند که درمان سرطان مشخص و داروی آن کشف و اختراع شد. شما خوشحال می‌شوی. خیال نکن بخاطر این خوشحال می‌شوی که عده‌ای که در بیمارستان مریض هستند با این دارو خوب می‌شوند؛ نه! این به ذهنت می‌رسد که اگر من یک روزی

سرطان بگیرم، دارویش هست؛ جای نگرانی نیست! خاطرت جمع می‌شود. یک راحتی به راحتی‌های ما اضافه می‌شود.

ندای درون

به خودت مراجعه کن ببین از درون شما چه بیرون می‌آید؟ زبان جان شما چیست؟ فطرت و همه‌ی وجود شما چه می‌گوید؟ می‌گوید: من چیزی می‌خواهم که همه چیز باشد. هیچ نقص و کمبودی نداشته باشد و از «نیستی» و «نداریم» و «نمی‌شود» و «بس است» با من صحبت نکنند! آیا می‌دانی بهشت سعادت من کجاست؟ جایی است که در آن (نه و نیستی) نباشد. این جا بهشت سعادت من است. به جایی برسم که هستی محض باشد. هر چه بخواهم، بگویند: «هست، چشم، لبیک». اصلاً نگویند: «نه، نیست، نمی‌شود». یعنی از نیستی بیزاری و به هستی متمایلی. هستی مطلق چه کسی است که فقط هست و اصلاً محدودی نیستی ندارد؟ **آن خداست.**

همه‌ی ما هستیم؛ همه‌ی موجودات این عالم هستند؛ اما نیستی هم دارند. (هستی به علاوه‌ی نیستی)! شما، شما هستی به علاوه‌ی این که آن آقا، آن خانم، آن دیوار یا آن زمین نیستی! میلیاردها چیز به توان بی‌نهایت نیستی؛ فقط یک ذره هستی! بقیه چیزها نیستی. این به چه دردی می‌خورد؟! می‌خواهند یک پرس غذا به ما بدهند، این یک پرس، دو پرس یا ده پرس نیست؛ فقط یک پرس چلو کباب است، چلو مرغ نیست، چلو... نیست، میلیاردها نیست، فقط یک ذره هست. به خاطر همین است که به آدم خوش نمی‌گذرد.

زندان دنیا

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»⁵

دنیا زندان است. تنگ است. خوش نمی‌گذرد. ما چه می‌خواهیم، به ما چه می‌دهند؟! با همه‌ی وجودمان بهشت سعادت را که فقط در آن به ما بگویند: «هست، می‌شود» آن را می‌خواهیم. چیزهایی که در دنیا به ما می‌دهند فقط یک ذره هست و بی‌نهایت چیز نیست. تنها چیزی که فقط هست، خود هستی است. هستی با هست فرق دارد. بنده و جنابعالی هستیم. وقتی شما هستی، چیزهای دیگر نیستی. هم هست و هم نیست. اما خودِ هستی چطور؟ هستی، هست و نیست در آن راه ندارد. چرا راه ندارد؟ «آیا می‌شود شما باشی، ولی بغل دستت نباشی؟» بله! اصلاً همین هم است، اما آیا می‌شود هستی، «هستی» باشد و در عین حال چیز دیگری نباشد؟ یعنی نیستی باشد؟! خیر! اجتماع نقیضین

⁵ . من لا یحضره الفقیه: 4/352. به نقل از پیامبر اکرم (ص)

محال است. این از بدیهی‌ترین بدیهیات بشر است. امکان ندارد در آن واحد هم هستی باشد هم نیستی! آن ذات حق تعالی است که هستی محض است.

تعریف دوم بهشت: همه چیز مطابق میل ما باشد و بماند؛ میل به هستی

بهشت جایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند، اما میل ما چیست؟ میل ما به هستی مطلق است، جایی که نگویند: «نیست» اصلاً با نیستی جمع نشود. جایی است که هستی مطلق باشد. آنجا کجاست؟ جایی است که خدا باشد. هر موقع جایی رفتی که خدا بود، آنجا بهشت می‌شود. سؤال: این مطالبی که گفتی همه خوب است، اما نتیجه‌گیری کنیم، آیا بهشت اینجاست؟ بهشت جایی است که خدا باشد؟ خدا که همیشه هست، همیشه بوده و همیشه خواهد بود. پس ما باید الان در بهشت باشیم. پس چرا این قدر فشار می‌بینیم؟!

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ».

این همه دلشکستگی‌ها، ناکامی‌ها، حسرت‌ها، آرزوهای نرسیده، غم‌ها، غصه‌ها، بیچارگی‌ها، بدبختی‌ها، آیا بهشت است؟ اگر بهشت این است، این بهشت برای خودتان باشد، ما را به جهنم ببرید! این دسته می‌گویند: «بهشت جایی است که خدا باشد». خدا هست، همه جا هست، هستی مطلق است. اما بهشت جایی نیست که خدا باشد! خدا همین الان و همین جا هم هست اما ما در بهشت نیستیم. ثانیاً آنوقت جهنم کجاست؟ اگر بهشت جایی است که خدا باشد، پس جهنم کجاست؟ جهنم جایی است که خدا آنجا نباشد. کجاست آن جایی که خدا نیست؟ جایی نداریم که خدا نباشد، همه جا خدا هست. چرا؟ چون در مقابل هستی، نیستی وجود ندارد؛ حقیقت هستی اصلاً مقابل ندارد.

مفهوم نیستی در مقابل مفهوم ذهنی هستی است. اما مفهوم نیستی مصداق و حقیقتی در خارج ندارد. چون اگر مصداق داشته باشد آنوقت تبدیل به هستی می‌شود. نیستی یعنی چیزی که نیست. نیستی مفهومی است که آن را در مقابل هستی در ذهن می‌آوریم. مفهوم هستی مقابل دارد و آن هم مفهوم نیستی است. اما خود هستی که مقابل ندارد، مقابلش هم نیستی است که نیست. پس جهنم نباید در کار باشد. پس این همه آیات عذاب در قرآن چه می‌شود؟

البته آدم دوست دارد که این طور تعریف کند؛ بهشت را طوری تعریف کند که بی‌دردسر و راحت، به همه بگوید: «همین الان در بهشت هستی؛ بی‌خود خودت را خسته نکن، وقت خودت را می‌گیری. برو هر غلطی خواستی بکن». اما بهشت اصلاً غلط ندارد پس هر غلطی خواستی بکن، هر غلطی می‌شود درست! «برو راحت باش، رسیدی، تمام شد» آدم بدش نمی‌آید این طوری شود ولی واقعاً این طور

نیست. ما نمی‌خواهیم خودمان را گول بزنیم؛ یک موقع چشم باز کنیم ببینیم اشتباه کرده‌ایم! یک موقعی که نباید می‌نشستیم، نشستیم. بعداً باید تاوان پس بدهیم.

بهشت سعادت آن جایی است که می‌گویند: «خدا هست». خدا همیشه بوده و هست. هستی که با نیستی هیچ وقت جمع نمی‌شود. پس همیشه بوده و هست و خواهد بود.

«گفتی که تو را عذاب خواهم فرمود من در عجبم که این کجا خواهد بود

آنجا که تویی عذاب نبود آنجا آنجا که تو نیستی کجا خواهد بود»

می‌گوید: «جهنم را قبول نداریم. همه جا بهشت است، الان هم تو در بهشت هستی، اما نمی‌فهمی که در بهشت هستی». مطلب بد نیست، چون می‌گوید: «تو در بهشت هستی اما خودت نمی‌فهمی» وقتی نمی‌فهمی که در بهشت هستی، آنجا برای تو جهنم می‌شود.

شاید خیلی از افراد به‌طور ناخودآگاه این ذهنیت را داشته باشند که هر جا خدا هست همان جا بهشت است. ان‌شاء الله به تعریف بعدی می‌رسیم و در آنجا توضیحاتی را ارائه می‌دهیم. فعلاً این تعریف و این اشکالات تا این جا بماند تا به تعریف صحیح و دقیق بهشت برسیم و راه رسیدن به آن را مشخص کنیم.